

سگ‌گی زیاد می‌داندست

چند تابستان پیش از این، یک سگ شکاری سری به روستا زد. او به این نتیجه رسیده بود که همه سگ‌های مزرعه ترسو هستند، چون از حیوانی که خط سفیدی روی پشتش دارد، می‌ترسند. به سگ نگهبان که در خانه روستایی میزبانانش زندگی می‌کرد، گفت: «تو ضعیف‌تر از آنی که من به زمینت بزنم، بهتر است آن حیوان کوچولو را که خط سفیدی به پشتش دارد ادب کنم. به من نشانش بده»

سگ نگهبان گفت: درباره آن حیوان هیچ سؤال نداری از من پرسی؟

سگ شکاری جواب داد: «نه! تویی که سؤال می‌کنی. فهمیدی»

سگ نگهبان سگ شکاری را به جنگل برد و حیوانی را که خط سفیدی به پشت داشت به او نشان داد. سگ شکاری در حالی که دندان‌هایش را نشان می‌داد، غرغرکنان روی آن حیوان پرید، اما در یک چشم به هم زدن، خودش روی زمین ولو شد. وقتی که سر حال آمد، سگ مزرعه از او پرسید: «چطور شد؟»

سگ شکاری گفت: «اسید به صورتم پاشید.»

چند روز بعد، سگ مزرعه به سگ شکاری گفت که در جنگل حیوان دیگری است که همه سگ‌های مزرعه را به وحشت انداخته است. سگ شکاری در جواب گفت: «به من نشانش بده. من پشت همه حیوان‌هایی را که نعل به پا نداشته باشند، به زمین می‌آورم.»

سگ مزرعه پرسید: «سؤال نداری؟»

سگ شکاری جواب داد: «نه! فقط به من بگو که آن حیوان را کجا می‌توانم پیدا کنم؟»

سگ مزرعه او را به جنگل برد و حیوان کوچکی را به او نشان داد. سگ شکاری گفت: «اینکه

اسباب‌بازی است! لقمه چپش می‌کنم.»

و با پاهای رقصان، از سمت چپ به حیوان کوچولو حمله کرد. اما در همان ثانیه اول، خودش روی زمین ولو شد. وقتی به هوش آمد، سگ مزرعه مشغول بیرون کشیدن خارها از تن او بود. سگ مزرعه پرسید:

«چطور شد؟»

سگ شکاری گفت: «آه! او مرا چاقو زد! ولی حالا دیگر فهمیده‌ام که در ده چطور می‌جنگند و حالا

خدمت خودت می‌رسم.»

و در حالی که با پنجه راست دماغش را گرفته بود تا اسید در آن نرود و با پنجه چپ چشم‌هایش را پوشانده بود تا چاقو در آن‌ها نرود، به سگ مزرعه حمله کرد. و چون نه حریف خود را می‌دید و نه بوی او را می‌شنید، چنان کتکی خورد که به بیمارستان منتقلش کردند.

- نویسنده: جمیز ترنر
- ترجمه: رضا سید حسینی
- تصویرگر: مسعود کشمیری

نتیجه اخلاقی:
بهرتر است به جای این‌که همه جواب‌ها را بدهیم، گاهی سؤال کنیم.



آدم‌ها را می‌شناختند ببری کله

روزی در کشور آمریکا، ببری از باغ وحش فرار کرد و به جنگل برگشت. ببر در اثنای اسارتش خیلی در عادات و رفتار آدم‌ها دقیق شده بود. از این رو تصمیم گرفت روش آن‌ها را در زندگی جنگل اعمال کند. روز بازگشتش یک پلنگ را ملاقات کرد و به او گفت: «هیچ دلیلی ندارد من و شما غذایمان را خودمان شکار کنیم. ما باید جانوران دیگر را مجبور کنیم این کار را برای ما بکنند.»

پلنگ پرسید: «چطور؟»

ببر جواب داد: «ساده‌تر از این کاری نیست. به همه اعلام می‌کنیم که ما تصمیم گرفته‌ایم با هم بجنگیم و نبرد سختی به راه می‌اندازیم. هر کسی می‌تواند این نبرد را تماشا کند. به شرط اینکه یک کرگدن تازه کشته برای ما بیاورد. آن وقت ما یک نبرد دوستانه انجام می‌دهیم. بی‌آنکه به همدیگر آزاری برسانیم. تو می‌گویی که در اثنای درگیری، یک پایت شکسته و من هم به نوبه خودم ادعا می‌کنم که در همان درگیری یک پایم شکسته است. آن وقت اعلام می‌کنم مبارزه انتقامی خواهیم داشت و آن‌ها باز هم برای ما کرگدن‌های دیگری خواهند آورد.»

پلنگ گفت: «من شک دارم که این کار بگیرد.»

ببر گفت: «نگران نباش. برو و بگو که مطمئن هستی خودت برنده خواهی شد، چون که من تنه‌لش گنده‌ای هستم. همه هوس می‌کنند شاهد این نبرد باشند.»

پس پلنگ به راه افتاد و به همه گفت که به برنده شدن خودش اطمینان دارد. چون که ببر تنه‌لش گنده‌ای است. و حال آنکه ببر هم به راه افتاده بود و به سهم خود، به هر کسی که گوش شنوایی داشت، می‌گفت که ممکن نیست او بازنده شود، چون پلنگ تنه‌لش گنده‌ای بیش نیست.

شب نبرد فرا رسید. ببر و پلنگ که هیچ شکاری نکرده بودند، به شدت گرسنه‌شان بود. آن دو بی‌صبرانه منتظر بودند نبرد تمام شود و بتوانند گوشت تازه‌ای را که طبعاً حیوانات برایشان می‌آوردند، نوش‌جان کنند. اما در ساعت مقرر هیچ حیوانی برای تماشای نبرد حاضر نشد.

روباهی به آن‌ها گفته بود، گوش کنید ببینید نظر من در این باره چیست؟ وقتی که ببر از پیروزی خودش مطمئن است و پلنگ هم فکر می‌کند شکست نخواهد خورد، نتیجه نبرد هیچ است و هیچ چیزی خسته کننده‌تر از یک نبرد بی‌نتیجه نیست؛ به خصوص وقتی هر دو طرف تنه‌لش‌های گنده‌ای باشند.

همه حیوانات این منطق را قبول کردند و از میدان نبرد کناره گرفتند. وقتی لحظه جنگ فرا رسید و روشن شد هیچ حیوانی نخواهد آمد و خبری از گوشت تازه کرگدن نیست، ببر و پلنگ که از شدت خشم دیوانه شده بودند، به روی هم پریدند و همدیگر را وحشیانه زخمی کردند و چون گرسنگی هم آن‌ها را به شدت ضعیف کرده بود، دو کرگدنی که از آنجا می‌گذشتند، به آن‌ها حمله کردند و هر دو را به آسانی کشتند.

